

# استاد مجتبی مینوی



شکوه هم از دست فرنگی  
پرتال با هم انسانی

✿ مجتبی مینوی استاد عالی مقام از طراز اول دانشمندان ایران در هفتاد و پنج سالگی (ششم بهمن ماه ۱۳۵۵ شمسی) از جهان رفت و در گورستان بهشت زهرا مدفون شد. من از قددان این مرد بزرگ که از هم درسان و هم کلاسان و از استادانم بود چندان مشوشم و از ناپینائی خود نیز در رنجم که هر چه بنویسم مشوش و درهم است. شاید از این یادداشت‌های برهم و درهم که بی هیچ شائبه و بی هیچ پیرایه است و دور از هر گونه حب و بغض بشری و دوستی است نکاتی که در خور بازگفتن و باز شنیدن باشد بیابید. بسیاری از بزرگان دانش و استادان به نظم و نشر قطعاتی درباره او به مجله فرستاده‌اند که شاید چاپ شود و متمم و مکمل این یادداشت بشمار آید.

✿ من بنده حبیب یغمائی از سال ۱۳۰۲ شمسی بسا مجتبی مینوی آشنا و دوست و یگانه شدم و این دوستی دو جانبه تا آخر عمر وی ادامه یافت، گاهی با حرارت تمام و گاهی با سردی اندک.

✿ در پنجاه و اند سال پیش یعنی در آغاز آشنائی و دوستی، مینوی در منزل پدرش مرحوم شیخ عیسی شریعتمداری بود. در تکیه حاج رجبعلی که واقع بود بین راه مدرسه دارالشفای روبروی مسجد شاه (که اکنون محل بانک ملی بازار است) و تخت زمرد که دارالمعلمین عالی مرکزی در آن جا بود.

✿ من هر روز صبح زود از مدرسه دارالشفای به منزل مینوی می‌رفتم. و صبحانه را در آنجا صرف می‌کردم. مینوی درس‌های روز را تکرار می‌کرد آن گاه عبا بسر دوش می‌افکنیدم و کیف‌های خود را برمی‌داشتیم و هم گام و هم آهنگ به مدرسه می‌شناقتیم. در مدرسه هم پهلوی هم بر نیمکت می‌نشستیم.

✿ پدر مینوی شیخ عیسی شریعتمداری مردی معمم و مؤدب و باریک اندام بود. او پیش از ما از منزل بیرون می‌رفت. در هنگام بیرون شدن از منزل به ما که درس می‌خواندیم سری می‌زد. مادر مینوی گاهی در صحن حیاط آمد و شد می‌کرد. برادرانش درسین کودکی بودند که یادم نیست چند ساله بودند.

✿ مینوی همان اوقات که در مدرسه بودیم بیش از دیگران بود. مثلاً درباره اشعار کلیله و دمنه و درباره کوری رودکی و در نسخه‌های قدیم تحقیق می‌کرد. وقتی نسخه قدیم کهنه خطی را به امانت می‌گرفت، درست مطابق خط کتاب نسخه‌ای برای خود می‌نوشت و شاید اکنون نمونه‌ای از آن در کتابخانه‌اش باشد.

✿ خط مینوی در آن ایام بسیار خوب و خوانا بود. شاگردان درس‌های خود را از روی جزوه‌های او می‌نوشتند. وقتی من جزوه هیئت او را گرفتم. تساویر نجومی را با نهایت دقت ترسیم کرده بود. آن جزوه را گم کردم و باور نداشتم. اگر احیاناً خوانندگان و دوستان چنین جزوه‌ای را یافتند به کتابخانه‌اش بدهند.

✿ مرحوم قزوینی چهار مقاله نظامی عروضی را در خارج به چاپ رسانده بود.

چاپ اول مقدمه اش علی حده بود مینوی آن مقدمه را با خط زیبایی خود نوشت ، و چون چاپ دوم کتاب رسید و مقدمه هم داشت . مینوی کتاب خود را با مقدمه به خط خودش به من اهدا کرد و من آن را به کتابخانه خور فرستادم . امیدوارم کارمندان کتابخانه خود این یادگاری از جمند را حفظ کنند .

✽ وضع مادی خانواده مینوی چندان خوب نبود بسا اصرار پدرش و میانجیگری مرحوم محمدعلی فروغی مینوی با نهایت اکراه مدرسه را رها کرد . خیال می کنم سال پنجم دارالمعلمین بود و در تند نویسی مجلس شوری به نویسندگی پرداخت .

✽ مینوی چنان که می گفت ایام کودکی را در سامره گذرانده و ظاهراً در آن جا متولد شده بعد هم به عنق آباد و بادکوبه سفر کرده و این مسافرت ها پیش از آشنائی ما اتفاق افتاده بوده است .

✽ در آن ایام که ما در مدرسه بودیم مینوی صورت خود را نمی تراشید - کراوات هم نمی زد - به لباس هم اعتنائی نداشت و بی بند و بار بود و سرگرم کار ادبی و تحقیقی خود . وقتی مرحوم هنر یغمائی به طهران آمده بود مینوی به دیدنش آمد . خواستم مینوی را معرفی کنم . گفت می شناسمش . گفتم از کجا . گفت از شکل ظاهر و از بی اعتنائیش به جامه که نویسندگان و محققان را چونین صفاتی است .

✽ نمی دانم در چه سالی بود که مینوی کتاب ویس و رامین را تصحیح و چاپ کرد . وزارت معارف آن روز چهار هزار تومان حق زحمت به او داد . مینوی این چهار هزار تومان را در سه ماه خرج کرد تابستان به شمیران رفت و منزلی خاص گرفت و پند حافظ را به کار بست که : سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش . اگر آن چهار هزار تومان را در همان شمیران زمین می خرید اکنون بیش از چارصد میلیون تومان ارزش داشت ولی : قرار در کف زادگان نگیرد مال . بعدها به وام گرفتن افتاد که بحثی دیگر است . ایسن داستان نشان داد که مینوی اهل حال و ذوق هم هست و من بعدها از او چنین حالی و ذوقی ندیدم و نشنیدم .

✽ گفتم یاد داشت های من مشوش است و بسیاری از داستان های زندگانی او را فراموش کرده ام . چندگاهی ریاست کتابخانه معارف را داشت و سپس به عضویت اداره کل انطباعات و وزارت معارف منصوب شد و با جناب حکمت وزیر معارف سازگاری نکرد و به اروپا رفت با فروش کتاب هایش ، نخست در اداره محصلین اعزامی کار می کرد ، و آن کار هم مطابق میلش نبود . چون او عالمی محقق و کتاب خوان بود و بزرگان مآشخصیت هائی اداری و چاپلوس می خواستند و می خواهند . سرانجام به اداره رادیوی لندن افتاد و در آنجا به سخن پراکنی پرداخت .

✽ از آن پیش که در لندن مستقر شود ، در کافه ای ادبای ربه را تشکیل دادند . مینوی - صادق هدایت - بزرگه علوی - مسمود فرزاد . من در آن اوقات دبیر دارالفنون بودم و بسیاری از شبها بدان ها می پیوستم . مینوی شاهنامه بروخیم را تصحیح می کرد . بزرگه علوی چمدانش را می نوشت - صادق هدایت سه قطره خون را از کار در آورد که به نظر من بهترین اثر اوست .

✽ صادق هدایت فرانسه را بسیار خوب می‌دانست و من در این مجمع از او اندکی استفاده کردم و از مطایبات او لذت می‌بردم که بعد از آن دوستی ما فزونی گرفت و آن داستانی دیگر است .

✽ نخستین شبی که به دعوت مینوی در جمع ادبای ربهه راه یافتم ، در موقع پرداخت بهای نان و شیرینی که برایم آوردند ، مینوی گفت در این جمع باید هر کس بهای آنچه را صرف می‌کند خود بدهد . این راهنمایی از محظورات کاست و رسم خوبی هم بود .

✽ در سال ۱۳۲۷ که مجلهٔ یغما را تأسیس کردم از مینوی که در این هنگام در بی‌بی‌سی کار می‌کرد مدد خواستم . او مرا از مجله نویسی منع کرد ، اما از آن پس که در این خدمت در شدم برای هر شماره مقالاتی می‌فرستاد که بعدها قسمتی از این مقالات به شکل کتاب انتشار یافت .

✽ نه تنها از مقالات مینوی بهره‌ور بودم وقتی به طهران آمدم یادداشت‌ها و کتاب‌های او در اختیارم بود .

✽ مینوی در زمان وزارت دکتر جزایری که نسبتی هم با هم دارند به طهران آمد نخست به منزل قدیم پدرش درآمد و بعد به منزل کاظم مینوی برادرش نقل مکان کرد و پس از دو سالی در قطعه زمینی که دکتر یحیی مهدوی به وی اهدا فرمود عمارتی استوار بنا کرد که هم کتابخانه‌اش (به قول خودش کتب‌خانه) بود و هم منزلش و در آن جا مستقر شد .

✽ چند گاهی به ریاست تعلیمات عالیّه منصوب شد (در زمان وزارت دکتر مهدی آذر) و چندی در مؤسسهٔ فرانکلین خدمات ادبی را ادامه داد، و در آن جا با خانمی همکار بود که او را به زنی برگزید. و این خانم مهربان و با وفا تا آخر عمرش از او پرستاری کرد. و برایش دختری آورد به نام «نیلوفر» .

✽ پیش از این ازدواج در لندن زنی گرفته بود که از آن زن دو پسر دارد که این‌هر دو تبعهٔ انگلستانند. در سفر آخر که در لندن با هم بودیم آن دو را به من معرفی فرمود و می‌گفت از کلمات فارسی فقط «بابا» را می‌دانند.

✽ مینوی دلی پاک و بی‌کینه داشت، ولی گاهی از اوقات به تلخی و تندگی گفت و گو می‌کرد و دوستان را می‌رنجاند . این خشونت گاهی در مقالاتش نیز تجلی می‌کرد .

✽ وقتی نیش قلم را متوجه مرحوم عباس اقبال کرده بود ، مرحوم اقبال روزی مرا دید و با تأثری تمام که اشک به چشم آورده بود فرمود : «من با تو و مینوی که هر دو شاگردم بوده‌اید چه کرده‌ام؟» عرض کردم «مینوی نوشته است نه من» . گفت «اونوشت تو چرا باید چاپ کنی» . سخت ناراحت شدم و عذرها خواستم .

✽ روزی دیگر میهمان مرحوم دهخدا بودیم . در آن جا هم با دهخدا در معنی کلمهٔ «بیور» و «بیتی از رباعی که دهخدا ساخته بود . بحث در گرفت و حق هم با مینوی بود .

✽ با مرحوم دکتر مهدی بیانی هم در مسائل ادبی اتفاق نظر نداشت و بحث آن دو به مجلهٔ یغما کشید و بنده در این قضایا لطماتی دیدم که از آن باید گذشت .

✽ مسعود فرزاد هم با این که از اصحاب ربیع بود به استاد مینوی لطفی که می باید نداشت چون مینوی معتقد بود که ابیات حافظ را به سلیقه شخصی نباید پیش و پس کرد.

✽ وقتی هم با استاد دکتر حمیدی شیرازی مناقشه ای دوستانه داشت که به رو بوسی انجامید. دکتر حمیدی در قطعه ای که در ستایش مینوی فرموده باین نکته اشاره کرده است.

✽ مینوی به شخص بنده هم اعتراض هایی داشت که بعضی را چاپ کرده ام و در حاشیه آثاری که به طبع رسانده ام نیز انتقاداتی فرموده است که شاید درست و بجا باشد.

✽ تکرار و تأکید می کنم که مینوی قلبی چون آئینه صاف داشت ولی به زبان تند می نمود و این خشونت ها هر چند حق با او بود گاهی بجا و گاهی نابجا می نمود.

✽ در مشهد درباره این بیت منسوب به فردوسی :

چو ایران نباشد تن من میاد بر این بوم و برزنده يك تن میاد

با لحن بسیار تند و زنده سخن راند که جرأید را بر ضد خود برانگیخت و ناسزاهای شنید. این بیت سست می نماید و نباید از فردوسی باشد ولی چون زبان زد عموم است و مفهومی مورد قبول عامه، رد کردن آن با حرارتی غیرعادی مناسب نبود. بسیاری از ابیات شاهنامه الحاقی است که من وقتی یادداشت کرده ام و فراموش شده است. از جمله ابیاتی از گرشاسب نامه است که قطعاً از اسدی طوسی است. در داستان سهراب غزلی و ابیاتی است که از فردوسی نیست و الحاقی است، در هنگامی که گبو کیخسرو را به جیحون می رساند و با پیران می ستیزد قریب هفتاد بیت الحاقی و نامناسب است و از این گونه، بسا ملامت و آرای می توان این مطالب را گفت اما استاد بزرگوار این ملامت را رعایت نمی فرمود با این که درست می گفت و حق با او بود.

✽ مینوی گاهی به تفنن شعر هم می گفت که شعر او به پایه دیگر آثارش نمی رسید و چند قطعه از اشعارش در مجله یغماست.

✽ هنر دیگر مینوی در تصحیح کتاب است که تصور نمی کنم از گذشتگان و آیندگان کسی به دقت او در این زمینه بوده است یا باشد یا بیاید.

✽ بهترین نمونه این هنر کلیله و دمنه است. گذشته از این که يك غلط مطبوعی ندارد نکاتی دیگر از موارد وصل و قطع حروف و جز این ها را رعایت فرموده که اهل فن آن دقایق را می توانند دریافت.

✽ در پنجاه سال گذشته چند تن دانشمند نامی در تحقیق و تتبع داشته ایم : محمد قزوینی - دهخدا - عباس اقبال - بدیع الزمان فروزانفر - و یکی دوتن دیگر. مینوی در این رشته از هیچ يك کمتر نیست بل شاید از بعضی جهات از آن ها برتر باشد.

✽ نظیر و مانند مینوی امروزه نیست و شاید در قرون آینده هم کمتر آید که صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را .

✽ شنیدم مینوی کتابخانه خود را به بنیاد شاهنامه اهدا کرده . عجیب همتی و شگفت سخاوتی . این کتاب خانه در حدود بیست میلیون تومان بهای مادی دارد و بهای معنوی آن

را نمی‌توان سنجید. نه تنها کتاب‌خانه‌اش بل یادداشت‌ها و فیش‌ها و نوشته‌هایش.  
 ❁ خوبتر بود اگر کالبد او را در گوشه‌ای از کتاب‌خانه‌اش می‌سپردند که هنوز نگران است.

❁ مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر مردی است بسیار مهربان و ادب دوست و با توجه او اطمینان باید داشت که این کتابخانه نفیس را محفوظ خواهد داشت، مخصوصاً که دستیاری با فضیلت چون استاد دکتر محمد امین ریاحی را به چوین خدمتی گماشته است.  
 ❁ هرچه در فضایل و معنویت و صفات و ارزش استاد فقید بگویم و بگویند کم است. چنانکه اشاره شد این یادداشت‌ها پراکنده و پرباشان و درهم و برهم است. همین است که هست و اگر مجال و حالی پیدا شد شاید بر آن بیفزایم.

❁ در سال ۱۳۵۰ کتابی به نام «نامه مینوی» به همت ایرج افشار به چاپ رسیده، در آن کتاب آثار و احوال استاد مندرج است و به تحقیق علاقمندان و دانش دوستان در هر عصر و زمان از آن بهره تمام خواهند یافت.

❁ نامه‌هایی از استاد بزرگوار خود دارم که در شماره‌های آینده ملاحظه خواهید فرمود.

دکتر مهدی حمیدی

استاد دانشگاه تهران (از کتاب نامه مینوی)

## رنج پنجاه ساله

رنجانند گرچه طبع مرا کلك مینوی

بس کار نو که کرد و در این کار هم نوی

هر چند جمله کار مرا هیچ و پوچ خواند

او را به کار خویش پذیرم به خسروی

مدحش کنم از آن، که بداند به مدح اوست

« بلبل ز شاخ سرو به گلبنگه پهلوی،

مانم از او مدیحی و داند نمانده است

مدحی چنین بدیع، ز محمود غزنوی

او، مدح خویشتن به درم، از زبان بماند

وین بی درم بماند و از شوق معنوی

وانگه، ز دوست مدح شنیدن مدیح نیست

مدح آن بود که از لب جز دوست بشنوی :

پنجاه سال کشتی، ای مرد اوستاد

پنجاه سال باش که از کشته بدروی